



شیرین آمیزه‌ای از عقل و عشق

دکتر محمدتقی راشد محصل

داستان خسرو و شیرین، پرداختهٔ طبع بلند و ذوق ادبی شاعر استاد، نظامی، صرف نظر از اینکه ویژگیهای شعر او را به کمال می‌نماید و جلوه‌های دلچسب از تمثیل و تخیل را در ادب فارسی نشان می‌دهد، عالیترین جلوه‌گاه احساسات و عواطف انسانی نیز هست. شاعر در این اثر شیفتگیها و دل بستگیهای آدمیان را با زبان استعاری و به مدد ترکیبهای زیبا به گونه‌ای بدیع توصیف می‌کند. در قالب گفته‌های خسرو، عشق خاکی و زمینی؛ و با توصیف دلدادگیهای شیرین، احساسات لطیف زنانه را همراه با پاکی و دوراندیشی باز می‌نماید. خسرو شیرین اگرچه توصیف عشقی زمینی است و رنگ عرفانی ندارد اما جلوه‌هایی از عشق عرفانی را نیز در آن می‌توان دید. مهربی که شیرین به خسرو دارد هم مایه‌های هوس دارد و هم جاودانه و ستودنی است عشقی است که با شیر اندرون شده است و لاجرم با جان به در می‌رود. با اینکه خسرو دل‌باخته‌ای کامجوست و کارهای او بی‌شبهت بدانان که «هر روزیاری گیرند و هر شب جایی خسبند» نیست اما شیرین

به او سخت دل بسته است و با همه خطاهایی که در عرف پاکبازان از او دیده است سرانجام با او پیوند همسری می‌بندد و مهمتر آنکه پس از مرگ او دیگر زندگی خود را بی هدف می‌یابد و در کنار دخمه‌اش چراغ زندگی خویش را خاموش می‌کند و داستان دل‌باختگی خود را جاودانه می‌سازد. شیرین در اثر نظامی از خرد و مهر بکمال بهره دارد. او از راه میله‌های خام بشری به مردی دل بسته، بلکه عشق خسرو سراسر قلب او را فرا گرفته است. شیرین در گفتگوهای خود با خسرو باکی درونی خود و بردباریهای توانفرسایش را چه زیبا بیان می‌کند:

من آن مرغم که بر گله‌ها پریدم	هوای گرم تابستان ندیدم
چو گل بودم ملک بانوی سقلاب	کنون دژبانوی شیشه‌ام چو گلاب
چو سبزه لب به شیر برف شستم	چو گل بر چشمه‌های سرد رستم
در این گور گلین و قصر سنگین	به امید تو کردم صبر چندین
چو ز پالودم از گرمی کشیدن	فسردم چون یخ از سردی چشیدن
نه دستی کاین جرس بر هم توان زد	نه غمخواری که با او دم توان زد
همه وقتی تو را پنداشتم یار	همه جایی تو را خواندم وفادار
تو هرگز در دلم جایی نکردی	چو دلداران مدارایی نکردی
مرا دیگر ز کشتن کی بود بیم	که جان کردم به شمشیر تو تسلیم

(ص ۲۰۲)

عشق را با غرور و خودنمایی در تضاد می‌بیند و این کیفیت در عشق عارفانه دیده می‌شود:

نیاز آرد کسی کو عشق باز است	که عشق از بی نیازان بی نیاز است
نسازد عاشقی با سرفرازی	که بازی بر نتابد عشق‌بازی

(ص ۲۰۲)

و از این روست که خسرو را به سبب غرور بیجا نکوهش می‌کند:

هنوزت در سر از شاهی غرورست	دریغا کاین غرور از عشق دورست
----------------------------	------------------------------

(ص ۲۰۱)

دنبال کردن عشق شیرین در داستان، از آن رو سودمند است که نوسانهای روانی و جدالهای درونی زنی روشن بین و جهان دیده را می نمایاند.

آغاز داستان با نقش تعیین کننده شاپور جلوه می کند. شاپور چهره نگاری چیره دست و زبان آوری تواناست و در جستجوی آن است که شیرین را به مشکوی خسرو برساند. چهره خسرو را نگارده و به شیرین نموده است، شیرین گویا سالها با این تصویر آشنا بوده است:

به گستاخی بر شاپور بنشست
در تنگ شکر را مهر بشکست
که ای کههد به حق کردگارت
که ایمن کن مرا در زینهارت
به حکم آنکه بس شوریده کارم
چو زلف خود دلی شوریده دارم
درین صورت بدان سان مهر بستم
که گویی روز و شب صورت پرستم
(ص ۴۹)

توصیفهای ماهرانه شاپور از خسرو، شیفتگی شیرین را می افزاید و توان را از او می رباید:^۲

وز آن شیرین سخن، شیرین مدهوش
همی خورد آن سخنها خوشتر از نوش
بدان آمد که صد بار افتد از پای
به صنعت خویشان می داشت بر پای
(ص ۵۱)^۲

شیرین به پیروی از ندای دل بیقرار خود و برای دیدار یار نادیده به بهانه نخجیر از خان به در می رود و در آنجا از یاران کناره می گیرد و به سوی مداین می گریزد، در میان راه در چشمه ای تن می شوید، خسرو نیز برای رفتن به ارمن از مداین بیرون رفته است، دو یار یکدیگر را در کنار چشمه می بینند بی آنکه یکدیگر را بشناسند اما دل دردمند شیرین گواهی می دهد که این مرد کسی جز خسرو نیست:^۲

برون آمد پری رخ چون پری تیز
قبا پوشید و شد بر پشت شبیدیز
حسابی کرد با خود کاین جوانمرد
که زد بر گردن چون چرخ ناورد
شگفت آید مرا اگر یار من نیست
دلم چون برد اگر دلدار من نیست
(ص ۶۰)

نخستین دیدار دو دل‌داده در شکارگاه است، دو صید افکن یکدیگر را در یک جای می‌یابند مشتاقانه به هم می‌نگرند و دل می‌بازند:

نظر بر یکدیگر چندان نهادند که آب از چشم یکدیگر گشادند
 نه از شیرین جدا می‌گشت پرویز نه از گلگون گذر می‌کرد شب‌دیز
 طریق دوستی را ساز جستند زی‌کدیگر نشانها باز جستند
 چونام هم شنیدند آن دو چالاک فتادند از سر زین بر سر خاک
 گذشته ساعتی سر بر گرفتند زمین از اشک در گوهر گرفتند
 (ص ۸۱)

شیرین خسرو را به وثاق مهین بانو فرامی‌خواند. مهین بانو که پختگی و خردمندی دارد شیرین را بر رعایت اخلاق و باکدامنی سفارشها می‌کند و از او به سوگند پیمان می‌گیرد و سپس:^۵

رضا دادش که در میدان و در کاخ نشیند با ملک گستاخ گستاخ
 به شرط آنکه تنهایی نجوید میان جمع گوید آنچه گوید
 (ص ۸۴)

جدایی از خسرو برای شیرین دردآور است. به سان گوسپندی بریده‌سر، دست‌وپای می‌زند^۶ و از خون دامن تر می‌کند. در درون دریایی است خروشان و مواج، دلی ناآرام و دست‌وپایی ناتوان دارد؛ خواب از چشمش برون رفته، دهن خشک و لب از گفتار فرو بسته است. غمناک بر خاک می‌غلند و جعد مشکین بر خاک سرد می‌فشارد، لب به دندان می‌گزد و گونه به اشک می‌شوید. گاه بر بخت بد نفرین می‌فرستد و زمانی سروش آسمانی پرتو امید بر دلش می‌افکند. این سان در دوری یار رنجیده می‌نالد (صص ۱۱۳-۱۱۴) اما قلبش همچنان به امید می‌تپد. اندیشه‌های گذرای او نیز روایتگر مهر در دل نهفته‌اش است. او حتی آنگاه که داستان می‌گوید در دل محبت خسرو را می‌پروراند و شاد است که از دست او نقل و جام دارد و سرش از سایه او تا جور است و ندیمش بخت و دولت یار (ص ۹۳). اگر چه خسرو از او یادی نمی‌کند اما او همچنان به یاد او شاد است:

مرا بگذار تا گریم بدین روز
منم کز یاد او پیوسته شادم
ز مهرم گرد او بویی نگردد
گر آن نامهربان از مهر سیر است
تو مادر مرده را شیون میاموز
که او در عمرها نارد به یادم
غم من بر دلش مویی نگردد
زمانه بر چنین بازی دلیر است
(ص ۱۳۴)

شیرین در عشق گامی استوار و دلی بیقرار دارد او به خسرو دل باخته است حتی اگر خطاهای بزرگ کند. خسرو به دوزن دیگر که به جمال و کمال از شیرین فروترند، دل به گرو داده و بدین گونه به شیرین خیانت ورزیده است؛^۷ اما زن عاشق باز هم از او مهر بر نمی‌گیرد تنها غم سراچه دلش را تنگ فرو می‌گیرد، شبها تاریک است و زمان دیرگذر اما در راز و نیاز باز و امید سپیده روشن بسیار دور:

زبان بگشاد و می‌گفت ای زمانه
چه جای شب سیه‌ماریست گویی
از آن گرگیان شدم کاین زنگی تار
چه افتاد ای سپهر لا جوردی
شبا امشب جوانمردی بیاموز
چرا بر جای ماندی چون سیه میغ
دهل زن را گرفتم دست بستند
من آن شمعم که در شب زنده‌داری
شبست این یا بلایی جاودانه
چو زنگی آدمی خوار بست گویی
چو زنگی خود نمی‌خندد یکی بار
که امشب چون دگر شبها نگردی...
مرا یا زود کش یا زود شوروز
بر آتش می‌روی یا بر سر تیغ
نه آخر پای پروین را شکستند
همه شب می‌کنم چون شمع زاری
(ص ۱۸۷)^۸

همه غمها و تیمارها، از دل بدور رسیده است، اینک زمان آن است که به دانش مفتری جوید:

به پیری می‌خورم؟ بادم قدح خورد
به نادانی در افتادم بدین دام
مگر نشینیدی از جادوی جوزن
مرا این رنج و این تیمار دیدن
که هنگام رحیل آخورزند ترک
به دانایی برون آیم سرانجام
که داند دور هر کس راه روزن
زدل باید نه از دیدار دیدن

(ص ۱۳۶)

سوگندهای دل سوخته و مالا مال از درد نیز با دیگر سوگندها تفاوت دارد. او همدردهای خود را می بیند و درد آشنا می جوید؛ از این روی خدا را به همه پاکیها سوگند می دهد تا گره از کار فرو بسته اش بگشاید و به انعام عام خویش امیدوارش سازد.

طفلان درمانده، پیران مظلوم، غریبان بر راه نشسته، اسیران در چاه بسته، دین پروران، پیامبران، پارسایان، اشکهای سحرگهان فروریخته و... از دید او ستودنی و یادکردنی هستند (صص ۱۸۸-۱۸۹).

جلوه زیبای عشق شیرین آنگاه نمودار می شود که خسرو از زیبارویان دیگر (مریم و شکر) به سیری رسیده، کامخواه روی به کاخ شیرین نهاده است تا به خواست خود برسد و دل را آرام بخشد؛ نگهبانان شیرین را آگاهی می دهند:

خبر کردند شیرین را رقیبان	که اینک خسرو آمد بی نقیبان
دل پاکش ز ننگ و نام ترسید	وز آن پرواز بی هنگام ترسید
حصار خویش را در داد بستن	رقیبی چند را بردر نشستن

(ص ۱۹۲)

اینک شیرین میان دو نیروی متضاد است؛ عشق و عقل. می اندیشد که از این میان راهی برگزیند که نه به فراق انجامد و نه به نام بد:

که گر نگذارم اکنون در وثاقش	ندارم طاقت زخم فراقش
بکوشم تا خطا پوشیده باشم	چون نتوانم نه من کوشیده باشم

(ص ۱۹۳)

سخنان او در سرزنش خسرو نیز از دلی سوخته بر می خیزد. به چشمی راه بر خاستن می نماید و به دیگر چشم طریق نشستن^۱:

رها کن نام شیرین از لب خویش	که شیرینی دهانت را کند ریش
تسواز عشق من و من بی نیازی	به من بازی کنی در عشقبازی
مزن شمشیر بر شیرین مظلوم	تورا آن بس که بردی نیزه در روم

نه چون هندو که باده گوی بازد...
تورا قبله هزار از روی من بیش...
نگه دارم چو گوهر پاکی خویش...
دری در بسته و بامی گرفته
به تنهایی چو عنقا گشته خرسند
تورا روزی بهشت آمد مرا سنگ
(صص ۱۹۷-۱۹۸)

با همه نیازها که از خود نشان می‌دهد و با آنکه غرور خویش را به زیر پای می‌نهد اما
وقتی در عشق زخم می‌خورد بر اوج قلّه مناعت بالا می‌رود و یار بیوفا را سخت
سرزنش می‌کند. این سخنان او مایه گرفته از درد دوست داشتن و مهرورزیدن است
دوستی و مهری که به بازی گرفته شده است. سخنان او در این مورد برای هر
پیمان شکن و بیوفایی بیدارکننده است:
چرا باید که چون من سرو آزاد
هنوزم در دل از خوبی طربهاست
هنوزم هندوان آتش پرستند
هنوزم غنچه گل ناشکفته‌ست
هنوزم لب پرآب زندگانیست
رخم سرخیل خوبان طرازست
چه شورشها که من دارم در این سر
بروتا بر تو نگشایم به خون دست
نخورده زخم دست راست بردار
تو سنگین دل شدی من آهنین جان
بود در بند محنت مانده ناشاد
هنوزم در سر از شوخی شغبهاست
هنوزم چشم چون ترکان مستند
هنوزم در دریایی نسفته‌ست
هنوزم آب در جوی جوانیست
کمینه خیل تاشم کبر و نازست...
چه مسکینان که من کشتم بر این در
که در گردن چنین خونم بسی هست
به دست چپ کند عشقم چنین کار
چنان دل را نشاید جز چنین جان
(صص ۲۰۳-۲۰۴)

اوتنهابه خسرو مهر می‌ورزد و در این دلباختگی، هیچ کس دیگر را شریک
نمی‌سازد. فرهاد که به سودای دل بستگی به او، جان خود را از دست داده است، از

چو سلطان شو که با یک گوبسازد
مرا از روی تو یک قبله در پیش
شوم در خانه غمناکی خویش
منم چون مرغ در دامی گرفته
چو طوطی ساخته با آهنین بند
تو در خرگاه و من در خانه تنگ

دید او برادر خوانده‌ای پاکباز، و راستکار و ستودنی است و شیرین بدو هیچ عشقی ندارد. این نکته را در نامه‌ای که به خسرو می‌نویسد، آشکارا بیان می‌کند:

مزن طعنه مرادر عشق فرهاد
 به نیکی کن غریبی مرده رایاد
 مرافرهاد با آن مهربانی
 برادر خوانده‌ای بود آن جهانی
 نه یک ساعت به من در تیز دیده
 نه از شیرین جز آوازی شنیده
 بدان تلخی که شیرین کرد روزش
 چو عود تلخ شیرین بود سوزش
 از او دیدم هزار آرم دلسوز
 که نشیندم پیامی از تو یک روز
 (ص ۲۱۹)

پس از همه این فرازونشیاها و قهر و آشتیها، آنگاه که خسرو به همسری او به کابین، رضا می‌دهد، میل درونی خویش را پنهان نمی‌کند؛ اما در اینجا نیز از خود خردمندی نشان می‌دهد:

چو عهد شاه را بشنید شیرین
 لبش با او به غواصی درآمد
 ولیکن بود صحبت زینهار
 نکرده از وفا زینهار خواری...
 گهی می‌سود نرگس بر پرندش
 گهی می‌بست سنبل بر کمندش
 (صص ۲۴۶-۲۴۷)

اما عالیترین تجلی علاقه شیرین به خسرو و زیباترین آن که جلوه‌ای آسمانی دارد، لحظه‌ای است که به کنار دخمه خسرو می‌آید و با دشنه سرد قلب گرم خویش را می‌شکافد و در کنار یار به سرای جاودان می‌شتابد و داستان دل‌سپردگی انسانی به انسان دیگر را جاودانه می‌کند.^{۱۰} و چه زیاتر از داوری نظامی درباره شیرین آنجا که می‌گوید:

زهی شیرین و شیرین مردن او
 زهی جان دادن و جان‌بردن او
 چنین واجب‌کنند در عشق مردن
 به جانان جان چنین باید سپردن
 نه هر کوزن بود نامرد باشد
 زن آن مردست کوبی درد باشد
 بسار عنا زنا کوشیر مردست
 بسا دیبا که شیرین درنورد است

(ص ۲۷۸)

از نیروی عشق پایدار و ستایش انگیز شیرین که بگذریم، در او خرد و پختگی و کاردانی و دوراندیشی ویژه‌ای نهفته است. او از همان آغاز داستان این خردمندی را از خود نشان می‌دهد که به ریمان پوسیده درون چاه نرود. مهین بانو پندش می‌دهد که تو گنج سربه مهری و بد و نیک جهان نیازموده‌ای، جهان نیرنگها و فسونها در کار دارد، خسرو نباید که از سر شیرین‌زبانی حلوای شیرین تو بخورد و تو را آلوده کند و آنگاه دیگری را به دوستی گیرد (صص ۸۲-۸۳). این سخنان مهین بانو درست همان اندیشه‌هایی است که شیرین در سر می‌پروراند.

دل با آن سخن همداستان بود که او را نیز در خاطر همان بود
به هفت او رنگ روشن خورد سوگند به روشن‌نامه گیتی خداوند
که گر خون گیریم از عشق جمالش نخواهم شد مگر جفت حلالش
(ص ۸۳)

این خرد شیرین، او را زنی بهره‌ور از دانش و دوراندیشی نشان می‌دهد که بر میل گذرای خویش عنان زده است و به هیچ روی جانب خرد را رها نمی‌کند. خسرو مردی است آرزوطلب و به دور از اندیشه‌های خردمندان. یک ماه از عمر خود را با شیرین به بازی چوگان سپری کرده و پیوسته بر آن سر بوده است که با او یک نکته بر کار کند (ص ۸۶) اما شیرین دانا یانه از پیش آمدن چنین فرصتی جلوگیری می‌کند و آنگاه که خسرو بی تابانه خواست دل را آشکار می‌گرداند، شیرین، زیبا و روشن اتا خردمندانه او را پاسخ می‌دهد:

شهنشه گفت کای بر نیکوان شاه
بی‌تابا بامدادان ز اول روز
می‌آریم و نشاط اندیشه گیریم
اگر شادیم اگر غمگین در این دیر
چو می باید شدن زین دیر ناچار
نهاد انگشت بر چشم آن پریوش
جمالت چشم دولت را نظرگاه
شویم از گنبد پیروزه پیروز
طرب سازیم و شادی پیشه گیریم
نه ایم ایمن ز دوران کهن سیر
نشاط از غم به و شادی ز تیمار
زمین را بوسه داد و کرد شب خوش

(ص ۸۶)

یا:

مجوی آبی که آبم را بریزد مخواه آن کام کز من برنخیزد
 (ص ۱۰۳)^{۱۱}

آنجا که شاپور به خود جرأت می دهد که او را به شادی با خسرو فراخواند پاسخ
 شیرین تند و قاطع است:

بیا تا یک سواره بر نشینیم ره مشکوی خسرو برگزینیم
 طرب می ساز با خسرو نهانی سرآید خصم را دولت چه دانی...
 بتندی برزد آوازی به شاپور که از خود شرم دار ای از خدا دور
 (ص ۱۳۱)

او غالباً در کار خود می اندیشد و برای هر مورد راه حلی نیکو و عاقلانه می جوید
 راهی که هم خواست دل او را برآورده سازد و هم سبب بدنامی او نشود از این رو اگر
 به نادانی در دام مهر خسرو گرفتار شده است به دانایی از آن برون شدی می جوید:

به نادانی در افتادم بدین دام به دانایی بردن آیم سرانجام
 (ص ۱۳۷)

در سرزنشهای خود نیز جانب خود را فرو نمی گذارد^{۱۲} و نیشهای تند خود را با
 نکته های بدیع همراه می کند. از آن جمله در نامه ای که در مرگ مریم به خسرو
 می نویسد نکته های زیبا اما نیشدار فراوان دارد:

عروس شاه اگر در زیر خاکست عروسان دگر دارد چه باکست
 فلک ز آن داد بر رفتن دلیریش که بود آگه ز شاه وزود سیریش
 از او به گرچه شه را همدمی نیست شهنش زود سیر آید غمی نیست
 نظر بر گلستانی دیگر آرد وزو به دلستانی در بر آرد
 (ص ۱۷۱)

و بارها خسرو را به سخن سنجیده گفتن و کار نیکو ورزیدن سفارش می کند:

سخن تا کی ز تاج و تخت گویی نگوئی سخته اما سخت گویی

که هر کس را درین غار ازدهاییست
 نسنجیده مگوتا من نرنجم...
 میان نیک و بد باشد یکی موی...
 که برگفتن خران را بار باشد
 نگوید مطربی لشگرگهی را
 (ص ۲۱۳)

سخن را تلخ گفتن تلخ رایست
 سخن با تو نگویم تا نسنجم
 سخن در نیک و بد دارد بسی روی
 سخن باید که با معیار باشد
 یکی زین صد که می‌گویی رهی را

نه تنها در برابر خسرو به نیروی دانش تکیه می‌کند بلکه ذاتاً نیز از خود بهره‌ور است و داد و خرد را در همه جای کار می‌بندد. وقتی به شاهی نشسته است در یکساله حکومت خود هر چند دلی پریشان و قلبی ناآرام دارد، اما باز هم نه آدمی بلکه مرغ و مور را نیز نمی‌آزارد و:

همه زندانیان آزاد گشتند
 همه آیین جور از دور برداشت
 نجست از هیچ دهقانی خراجی...
 به یک جای آب خورده گرگ با میش
 به دین و داد او خوردند سوگند
 که یک دانه غله صد بیشتر کرد
 (ص ۱۱۹)

به انصافش رعیت شاد گشتند
 ز مظلومان عالم جور برداشت
 ز هر دروازه‌ای برداشت باجی
 ز عدلش باز با تیهو شده خویش
 رعیت هر چه بود از دور و پیوند
 فراخی در جهان چندان اثر کرد

به هر روی و در هر حال، نکته‌آموزی و دانش‌اندوزی را رها نمی‌کند و آدمی را همیشه به همنشینی دانایان و آموختن اندرزهای حکیمانه نیازمند می‌داند. آنگاه که تدبیرهای او کارگر افتاده و خسرو به همسری او با کابین رضا داده است، او را به نشست با موبدان و آموزش پندهای آنان و می‌دارد و به داد و دهش و دوری از خواستهای نفس و فریفته‌نشدن به دنیا و مظاهر آن و خوار شمردن تاج و تخت اندرز می‌دهد:

بسی دیگربه کام دل برانی
 خرابش چون توان کردن به بیداد...

بسی کوشیده‌ای در کامرانی
 جهان را کرده‌ای از نعمت آباد

حذر کن ز آنکه ناگه در کمینی دعای بد کند خلوت‌نشینی
 زنی پیر از نفس‌های جوانه زند تیری سحرگه بر نشانه
 ندارد سودت آنکه بانگ و فریاد که نفرین داده باشد ملک بر باد
 (ص ۲۵۸)

و خورانی از یادگیری بی‌نیاز نمی‌بیند و در آن هنگام که به آرزو رسیده و به وصال
 خسرو دست یافته است، از بزرگ امید می‌خواهد تا نکته‌هایی را از کلیده بر او
 فروخواند:

شناگفتش که این پیریگانه ندیده چون تویی چشم زمانه
 چو بر خسرو گشادی رنج کانی بفسسی ده مرا نیز ارتوانی
 کلیدی کن نه زنجیری درین بند فروخوان از کلیده نکته‌ای چند
 (ص ۲۶۴)

در اینکه ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی الهام‌بخش نظامی در سرودن
 خسرو شیرین بوده است، تردیدی نیست.^{۱۳} همانندی دو اثر در ساخت کلی و پیکره
 داستان، رویدادهای فرعی، نقش قهرمانان، آرایش صحنه‌ها و تنظیم گفتگوها همه
 و همه آشکار است اما اشاره‌های پراکنده شیرین و تأکید او بر این نکته که نمی‌خوهد
 مانند «ویسه» در جهان بدنام شود، مؤید این نکته است که نظامی این داستان را در
 مقابله با اثر فخرالدین سروده است تا تأثیر نامطلوبی را که به گمان او خواندن
 داستان ویس و رامین در ذهن خواننده بر جای می‌گذارد از میان ببرد و اقبال عام را
 از خواندن اثر فخرالدین به اثر خویش منتقل سازد نه از آن رو که اندیشه نام‌اندوزی
 دارد، که نظامی سخنوری تواناست و از چنین آوازه‌هایی بی‌نیاز، بلکه از آن جهت
 که نظامی مرد اخلاق و پند است و با سرودن این اثر می‌خواهد خلاء اخلاقی و
 ضعفهای داستان فخرالدین را پر کند. داستان ویس و رامین گرگانی برگرفته از
 اسطوره‌های کهن است که ناظر بر اندیشه و زندگی مردم ایران در گذشته‌های دور
 است و از این ویژگی‌هایی دارد که با دید مسلمانی معتقد و اندرزگری وارسته چون
 نظامی سازگار نیست. عشق خواهر و برادر آن هم با پیمان‌شکنیها و بیوفاییهای

مکرر را نظامی بر نمی‌تابد^{۱۴} و از این روست که خسرو شیرین او نه داستان رایج زمان است و نه منظومه‌ای صدر صد عشقی، او از شیرین، عاشقی پاکباز و عاقلی آگاه می‌سازد که غالباً کرده‌های خویش را با تروزی راست عقل می‌سنجد و ناموسهای دینی و اخلاقی جامعه را زیر پا نمی‌نهد. نظامی نه به عاریت گرفتن از دیگران اعتقاد دارد و نه به شکستن نرخ آنان،^{۱۵} از این رو در هیچ جای به فخرالدین و کار او چه به نفی و چه به اثبات اشاره ندارد، اما مقایسه خسرو شیرین او با سرگذشتی که از خسرو پرویز و میل او به شیرین در آثار پیش از نظامی، مثلاً شاهنامه فردوسی، آمده است. نشان می‌دهد که تغییرهایی که نظامی در داستان مورد بحث داده است و تأکیدهایی که بر توجیه کردن کارهای شیرین دارد تنها بدین منظور است که از او شخصیتی بسازد که عقل و عشق را با هم گرد آورده اما خرد دورین را در پای عشق عنان گسیخته قربانی نمی‌کند.

* پی نوشتها

۱. شماره صفحه‌های خسرو شیرین و ضبط ابیات در این گفتار بر اساس خسرو و شیرین چاپ شده به وسیله مؤسسه امیر کبیر (آبان‌ماه ۱۳۳۵) است که ظاهرأ همان نسخه وحید دستگردی است.
۲. نقش شاپور در داستان خسرو شیرین به نقش دایه در ویس و رامین شبیه است اما شیوه کار و ترفندهایی که هر یک به کار می‌برند تفاوت دارد، دایه بیشتر از فریبکارهای زنانه بهره می‌برد و شاپور از چاره‌جوییها و تدبیرهای مردانه.
۳. شیرین به عشق خسرو سخت گرفتار است و از همان آغاز از بیمهری او گله می‌کند، اما آرزو مند است که سرانجام روزی از در مهر درآید و برای رسیدن به این دم چاره‌ای جز شکیبایی ندارد:
شکیبایی کنم چندان که یک روز درآید از در مهر آن دل‌افروز
کمند دل در آن سرکش چه پیچم رسن در گردن آتش چه پیچم
زمینم من بقدر او آسمان وار زمین را کی بسود با آسمان کار
(ص ۱۳۴)
۴. این ناشکیبایی شیرین و پیروی کورکورانه او از یک احساس درونی، می‌تواند نقطه ضعفی در شخصیت شیرین باشد اما قدرت سخنوری نظامی و توان او در پروردن صحنه‌ها پرده‌ای از آزمون و مهر بر این هوس کشیده است. نگاه کنید به: فخرالدین گرگانی، ویس و رامین، به اهتمام محمدجعفر محجوب، (تهران، بنگاه نشر اندیشه، دی‌ماه ۱۳۳۷)، ص ۹۴.

۵. بر خورد شیرین و خسرو در شکارگاه، کارهایی که از آنان سر می‌زند و گفتگوهای آن دو مایه‌ای از عفاف و تقوا ندارد «ماه و خورشید در برج عشق‌بازان قران کرده» و بلقیس و سلیمان به یکدیگر رسیده و سیاهی از مرد وزن از دوسو بر این این دلدادگی نظاره‌گرند. نظامی برای پوشیدن این صحنه ناخوشایند بلافاصله اندر زها و سوگندهای مهین بانو را بیان می‌کند و تلویحاً بر داستان فخرالدین ایراد می‌گیرد و ویس را بدنام جهان می‌خواند (صص ۸۲-۸۳) و سرانجام با این گفتار شیرین بر همه بی‌پرواییهای او سرپوش می‌گذارد.

به هفت اورنگ روشن خورد سوگند به روشن‌نامه گیتی خداوند
 که گر خون گریم از عشق جمالش نخواهم شد مگر جفت حلالش
 ۶. پیش از آنکه جدایی خسرو و شیرین پیش آید این دو در نگاه خیل کنیزکان یک ماه را با یکدیگر به چوگان‌زنی و نظر بازی گذرانیده بودند و از دیدار هم بهره‌ها برده بودند:

ز یک سو ماه بسود و اخترانش ز دیگر سوشه و فرمانبرانش
 گوزن و شیر بازی می‌نمودند تذر و وباز غارت می‌رودند
 گهی خورشید بردی گوی و گه ماه گهی شیرین گرو دادی و گه شاه
 چو کام از گوی چوگان برگرفتند طوافی گرد میدان در گرفتند
 به شیدیز و به گلگون کرد میدان چو روز و شب همی کردند جولان

(ص ۸۵)

۷. دل‌دادن او به «شکر اصفهانی» نه عشق است که مایه تنگ عاشقان است:

جز این عیبی ندارد آن دلارام که گستاخی کند با خاص و با عام
 به هر جایی چو باد آرام گیرد جولاله با همه کس جام گیرد
 ز روی لطف با کس در نسازد که آن کس خائمان را در نسازد

(ص ۱۷۷)

اقا به هر روی «خسرو دوستی» چنان در شیرین قوی است که همه این خطاهای او را نادیده می‌گیرد و همچنان بدو نیاز درونی حس می‌کند.

۸. در همین حال امید از دلش به در نمی‌رود و کلید غم خود را از خدای بزرگ می‌خواهد:

شبی دارم سیاه از صبح نومید درین شب روسپیدم کن چو خورشید
 غمی دارم هلاک شیر مردان برین غم چون نشاطم چیر گردان
 ندارم طاقت این کوره تنگ خلاصی ده مرا چون لعل از سنگ
 تویی یاری رس فریاد هر کس به فریاد من فریاد خوان رس
 ندارم طاقت تیمار چندین اغثنی یا غیاث المستغیثین

(ص ۱۸۸)

۹. شگفتا که شیرین با همه صدافتی که در دلدادگی خود به خسرو دارد، خطاهای گران او را به چیزی نمی‌شمارد و همچنان دل به مهرش سپرده است. درست است که او دیوانه‌وار خسرو را می‌پرستد. آیا نمی‌توان چنین پنداشت که در عمق اندیشه او (یعنی اندیشه نظامی) چنین گمانی نیز نهفته است که مرد می‌تواند چند همسر گزیند و با آنان آرام گیرد؟

۱۰. اگر برخی از کارهای شیرین نشان‌دهنده علاقه‌ای خاکی و زمینی است و شعر نظامی تند و تیرگی آن را گرفته است اما این صحنه از داستان رنگی آسمانی به عشق شیرین می‌بخشد:

چو مهد شاه در گنبد نهادند	بزرگان روی در روی ایستادند
میان در بست شیرین پیش موبد	به فراشی درون آمد به گنبد
در گنبد به روی خلق در بست	سوی مهد ملک شد دشنه در دست
جگر گاه ملک را مهر برداشت	ببوسید آن دهن کاو بر جگر داشت
بدان آیین که دید آن زخم را ریش	همانجا دشنه‌ای زد بر تن خویش
به خون گرم شست آن خواب‌گه را	جراحت تازه کرد اندام شه را
پس آورد آنکهی شه را در آغوش	لبش بر لب نهاد و دوش بر دوش
به نیروی بلند آواز برداشت	چنان کان قوم ز آوازش خبر داشت
که جان با جان و تن با تن پیوست	تن از دوری و جان از داوری رست

(صص ۲۷۷-۲۷۸)

۱۱. در طول داستان بارها آن هم به لایه از او خواستهای بیجا می‌کند. انا شیرین هر بار با کلامی آرام‌کننده خسرو را از این خواستهای ناروا بر حذر می‌دارد:

لبش بوسید و گفت ای من غلامت	بده دانه که مرغ آمد به دامت
هر آنج از عمر پیشین رفت گورو	کنون روز از نوست و روزی از نو

(ص ۹۷)

یا:

بسیاستا از در دولت در آییم	چو دولت خوش بر آمد خوش بر آییم
یک امشب تازه دارم این نفس را	که بر فردا ولایت نیست کس را

(ص ۱۰۱)

و جوابهای شیرین:

که فرخ نباید از چمن من غباری	که هم تختی کند با تاج‌داری...
اگر نازی کنم مقصودم آنست	که در گرمی شکر خوردن زیانست

(۹۸)

و در جای دیگر:

چه باید طبع را بدرام کسردن
همان بهتر که از خود شرم داریم
دو نیکو نام را بدنام کردن
بدین شرح از خسدا آزمون داریم
زن افکندن نپساشد مرد رایبی
خود افکن باش اگر مردی نمایی

(ص ۱۰۱)

۱۲. در طول داستان بارها خسرو را نکوهش می کند اما دورانیشی را رعایت می کند که مبادا یار از او برنجد لیکن به هر حال باید خواست دل را گفت:

مکن پرده دری در مهد شاهان
تورا آن بس که کردی در سپاهان

(ص ۱۹۷)

نه آن طفلم که با شیرین زبانی
به خرمایی کلیجم راستانی

(ص ۱۹۹)

حدیبی آنکه که در بستم روا بود
تورا بایست پیری چند هشیار
که سرمست آمدن پیشم خطا بود...
گزین کردن فرستادن بدین کار

(ص ۱۹۷)

۱۳. نگاه کنید به مقدمه محبوب برویس و رامین، (مذکور در پی نوشت ۴)، صص ۹۱-۹۰.

۱۴. نه تنها نظامی بلکه دیگر کسانی که از دید اخلاق به آثار ادبی نگریسته اند آن را نفی کرده اند و افسانه ای زشت و... پنداشته اند. نگاه کنید به مقدمه محبوب، ص ۹۴. مانند همین داوری است سخن عبید زاکانی، لامعی و عماد فقیه کرمانی. نگاه کنید به ویس و رامین، تصحیح ماگالی تودواو الکساندر گواخاریا، (تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹) ص بیست و پنج. هان گونه که دکتر محبوب اشاره کرده است چنین داوری درباره آثار ادبی آن هم اثری که مایه های آن را از قرنهای پیش و ناظر بر زندگی مردمی است که در جامعه ای متفاوت با جامعه ما و دانشی بسته تر زیست می کنند. از انصاف دور است. اما در این نکته هم نمی توان شک کرد که نظامی به سبب قدرتی که در سخن بردازی داشته، توانسته است بسیاری از بی پرواییهای شیرین را ماهرانه بیان کند که تلخی آن در نظر خواننده بسیار کم جلوه کند. در طول داستان کراراً مواردی پیش می آید و سخنانی بر زبان شیرین یا خسرو جاری می شود که هر چند بر مفهومی نه چندان خوب دلالت می کنند اما در سخن لطیف نظامی استادانه و زیبا بیان شده اند، دیگر آنکه اگر چه نظر نظامی برای طرد و نفی ویس و رامین و بردن آن از ذهن فارسی زبانان، که بی تردید یکی از انگیزه های نظامی در سرودن خسرو شیرین بوده است، بر آورده نشده اما به هر حال توانسته است گویندگان پس از خود را زیر تأثیر خویش قرار دهد و اقبال آنان را تا حدی از اثر فخرالدین بازگردانیده، به، خسرو شیرین خویش متوجه سازد.

۱۵. عساربت کس نپذیرفته ام
آنچه دلم گفت بگو گفته ام

نگوسم چون دگر گوینده ای گفت
که من بیدارم از بوینده ای خفت

چون من نرخ کسان را بشکنم ساز کسی نرخ مرا هم بشکنند باز
(ص ۱۰۷)



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پښتونستان ښار، پښتونستان پوهنتون
پښتونستان پوهنتون، پښتونستان